

به نایگازی مهربان

نماد گم شده

The Lost **SYMBOL**

Dan Brown

نوشته‌ی: دن براون

ترجمه‌ی: نوشین ریشهری



Negarineh

سرشناسه: دن براون، ۱۹۶۴م - brown, dan
عنوان و نام پدیدآور: نماد گمشده؛ نوشته‌ی دن براون؛ ترجمه‌ی نوشین ریشهری
مشخصات نشر: تهران؛ نگارینه، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۶۷۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۰-۰۰۶-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: The lost symbol: a novel, c 2009

موضوع: داستان‌های آمریکایی قرن ۲۱م

شناسه افزوده: ریشهری، نوشین، ۱۳۲۴ - مترجم.

رده‌بندی کنگره: چ ۱۳۸۸ ط ۸ ر ۱۲ / PS ۵۵۳

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۲۰۸۶۷

ISBN:978-964-230-006-8



9 789642 300068

نگارینه
Negarineh

نام کتاب:	نماد گمشده The Lost SYMBOL
نوشته‌ی	دن براون Dan Brown
ترجمه‌ی:	نوشین ریشهری
طراح گرافیک:	منصور جام‌شیر
حروفچینی:	فاطمه بابایی
چاپ نخست:	۱۳۸۹ تهران
شمارگان:	۳۰۰۰ جلد
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۲۳۰-۰۰۶-۸

حق چاپ محفوظ است

نشانی: تهران، شمال شرق میدان هفتم تیر، کوی نظامی، شماره ۲۵، کدپستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۳
تلفن: ۸۸۳۱۰۰۷۱ و ۸۸۳۱۵۰۵۱ و ۸۸۲۸۷۸۸ - فاکس: ۸۸۳۰۷۲۷۸ www.negarineh.ir

سخنی از ناشر

در زمانه حاضر منافع فراموسون‌ها، صهیون‌ها، شیطان پرستان و تمامی گروه‌های پلید دیگر که امروزه در حاکمیت‌های سیاسی جهان نیز نفوذ کرده‌اند یکی شده و قصدی جز از بین بردن اخلاق، انسانیت و ادیان الهی را از جوامع بشری ندارند، خوب است از آثاری که افشاگر این پلیدی‌هاست اطلاع بیشتری حاصل کرد و آن‌ها را مطالعه نمود تا با آگاهی هر چه بیشتر به مقابله چنین توطئه‌هایی پرداخت.

به اعتقاد اینجانب نویسنده این کتاب در آثار گذشته و داستان اخیر بنابر محدودیت‌های اعمال شده حاکمیت‌های سیاسی دنیای غرب در لفاف قصه‌های پیچیده و رمزگونه خود سعی در افشاگری بخشی از این پلیدی‌ها نموده. البته امکان دارد برخی با برداشت من موافق نباشند و در این صورت حتی اگر اینجانب در برداشتم از این آثار اشتباه کرده باشم، خواننده‌ی فهیم ایرانی با برداشت صحیح و تجزیه و تحلیل درست خود از ماجراهای کتاب و با پردازش آن‌ها، بهره‌بردارای آگاهانه‌ای خواهد کرد. به هر حال اطلاع از آثاری که در کشورهای

دیگر نوشته و به چاپ می‌رسد با بینش مدبرانه و بهره‌برداری مفید خواننده، برای آگاهی از آن چه که در جهان می‌گذرد مفید خواهد بود و این مستلزم بینش صحیح اخلاقی و دینی و مدیریت آگاهانه در برداشت از آن داستان‌ها خواهد بود که ما را در مقابله با پلیدی به سپر دانش مجهز خواهد کرد.

نشر نگارینه برای در دسترس قرار دادن ادبیات روز جهان برای خوانندگان ایرانی تا کنون با این کتاب موفق به طبع پنج کتاب داستانی، یعنی همه‌ی آثار داستانی دن براون شده است. البته از دیدگاه من این داستان از بهترین قصه‌های این نویسنده موفق و جنجالی انگلیسی‌الاصل است که سرکار خانم نویشین ریشهری نیز در ترجمه‌ی این آثار، بخصوص کتاب حاضر کوشش عظیمی در نزدیکی مفاهیم مورد نظر نویسنده برای خواننده‌ی ایرانی نموده است که قابل قدردانی است.

در پایان، نشر نگارینه امیدوار است رضایت خوانندگان فرهیخته‌ی ایرانی را که خواهان ادبیات روز جهان است، فراهم کرده باشیم.

منصور جام‌شیر

مدیر مسئول نشر نگارینه

سخن مترجم

نیویورک، جایگاه مجسمه‌ی آزادی، شهری تجاری است که نبض بورس آمریکا در آن جا می‌تپد. کلان شهری برای جلب مهاجر که مدت‌ها نخستین دروازه‌ی ورود به آمریکا بود. شاید بپرسید آمریکا چه نیازی به مهاجر دارد؟ اما جذب مهاجر شیوه‌ای سیاسی و تجارتي سودآور است. از یک سو آمریکا را دموکرات‌ترین کشور جهان و پناهگاه روشنفکران و مهد آزادی‌خواهی معرفی می‌کند و از سوی دیگر نیروی کار تازه‌نفس جذب می‌نماید.

و این که مجسمه آزادی چگونه سر از نیویورک درآورد؟ هر چند کشیدن راه آهن سراسری آمریکا از سال ۱۸۶۹ میلادی آغاز شد و شرق و غرب آمریکا را به هم متصل کرد، اما مسئله‌ی مهم برای آمریکا برقراری راهی بود تا کالاهای خود را به سراسر جهان بفرستد. مردی فرانسوی پیشنهاد کرد تا تنگه‌ی پاناما را که آبراهی کوچک بود به اندازه‌ای بزرگ کند تا کشتی‌های باری بتوانند از آن عبور کنند. آمریکا بخش اعظم هزینه را پرداخت و به نام فرانسه تمام شد. اما دولت

فرانسه برای تشکر از آمریکا، مجسمه‌ای غول‌پیکر، عظیم‌تر از پیکره‌ی خدایان یونان را ساخت و به نام مجسمه‌ی آزادی به آمریکا هدیه کرد. جالب این که مجسمه‌ی آزادی را بردگان سیاه نصب کردند.

هر چند آمریکایی‌ها ماجراجویند و تاریخ‌شان ریشه در ماجراجویی دارد، اما از ابتدای جنگ جهانی دوم، آمریکایی‌ها سعی کردند وارد جنگ نشوند، گو این که پشتیبان متفقین بودند. به هر حال چهار ماه بعد از دیدار چرچیل، نخست وزیر انگلستان و روزولت، رئیس جمهور وقت آمریکا، که با دو کشتی به ملاقات یکدیگر رفتند و روی آب دیدار و صحبت کردند و پس از این که بندر پرل هاربر توسط ژاپنی‌ها مورد حمله قرار گرفت، روزولت که گویی منتظر این حمله بود، به ژاپن اعلان جنگ داد و در سال ۱۹۴۲ میلادی و در جنگ جهانی دوم بود که شاخه‌ای از نیروی نظامی شروع به فعالیت امنیتی کرد. مرکزی به نام OSS دفتر خدمات استراتژی فعال شد، این دفتر مقدمه‌ی سازمانی شد که در جولای ۱۹۴۷ میلادی CIA سازمان امنیت ملی، سیا، از آن شکل گرفت. سازمانی اطلاعاتی، ضد اطلاعاتی، جاسوسی، ضد جاسوسی، امنیتی و غیر نظامی که فعالیت‌هایش هیچ گاه مشخص نشد و در اسرار باقی ماند.

در سال ۱۹۶۶ ساختمان مرکزی سیا، در چند مایلی واشینگتن، با صدها دوربین و نمایشگر حفاظتی با بودجه‌ای سنگین و مصالح مقاوم در برابر انفجار ساخته شد. ماهواره‌های جدید به سیا کمک کردند تا با فیلمبرداری از کشورهای مختلف جهان، اطلاعات زیادی به دست آورند. اطلاعاتی که نقش فعال در سرنگونی رژیم‌های آمریکای لاتین و آفریقا، همین طور کودتای کشورها داشته است. این موسسه با در اختیار داشتن بالاترین تجهیزات جاسوسی جهان، دفترهای مخفی در بسیاری از پایتخت‌های اروپایی دارد. حدود ۲۰ هزار کارمند

رسمی، به جز خبرچین‌ها، آدم‌فروش‌ها و عوامل نفوذی، در تلاش‌اند تا هر روز صبح گزارش روزانه‌ای روی میز کار رئیس جمهور در دفتر بیضی کاخ سفید بگذارند.

پس از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، ضعف شدید سازمان برملا شد و بازنگری جدیدی در ائتلاف چند ارگان موازی صورت گرفت و سازمان اطلاعات ملی، برای هماهنگی سیا، اف‌بی‌آی، پلیس مخفی، پلیس فدرل، گارد امنیت ملی، گارد ملی، اطلاعات ارتش و چندین و چند ارگان دیگر، تشکیل شد. از آن پس، سیا، بسیاری از ماموران اف‌بی‌آی را تحت آموزش ویژه قرار داد. در ضمن درون سیا، سازمان دیگری شکل گرفت، به نام OS که جاسوسی جاسوسان آمریکایی را می‌کند.

در سال ۱۷۹۳ میلادی، اولین سنگ بنای عمارت کنگره در واشینگتن‌دی‌سی بنا نهاده شد. در تصویری که موجود است، جرج واشینگتن (اولین رئیس جمهور آمریکا) را در لباس کامل فراماسونری نشان می‌دهد، که در ساعت یازده و پانزده دقیقه، ساعتی که توسط جرج واشینگتن، بنجامین فرانکلین (نویسنده، مخترع، مؤسس و سیاستمدار) و پیر لوفنان مهندس معمار فرانسوی ساختمان، که همه فراماسون بودند و با مطالعه‌ی صور فلکی آن ساعت را "خوب" تشخیص دادند، سنگ اول ساختمان را کار می‌گذارند.

فراماسونری سازمان برادری است. سازمان اخوت با مراسم و سنت‌های خاص، که درجه‌های متفاوتی دارد و هر مبتدی با طی کردن مراحل خاص و در طول سالیان به مدارج بالاتر دست پیدا می‌کند. در این کتاب، با بخشی ملموس از آنچه که هم اکنون در فراماسونری آمریکا می‌گذرد آشنا می‌شوید. این که در عصر اینترنت، مراسم قربانی، نوشیدن خون از جمجمه‌ی آدمی و سنت‌های دیگر

اجرا می‌شود و چگونه برخی به مرحله‌ی سی و سوم یعنی بالاترین مرحله‌ی فراماسونری می‌رسند. و باز این که چگونه کسی که با نیرنگ به درونشان رخنه کرده است، از اسراری پرده‌برداری می‌کند که راز سیاستمداران به نام، اعضای برجسته‌ی کنگره، نمایندگان کشور، و همین‌طور فرمانده‌ی سیا، برملا می‌شود.

در این کتاب در باره‌ی علم جدید بخوانید، علم شگفت‌انگیز نوئتیک، مخلوطی از عرفان و فیزیک که به شکلی ناباورانه با روح آدمی درمی‌آمیزد. رمان جذاب و گیرای دیگری از دن براون که پیش رو دارید در روز اول پخش، ده میلیون جلد از آن به فروش رفت.

نوشین ریشهری

مترجم

زندگی کردن در دنیا بدون توجه به معنای دنیا، به
این می ماند که در کتابخانه‌ی بزرگی پرسه بزنید
بدون این که کتاب‌ها را لمس کنید.

آموزش پنهان تمامی سال‌ها

واقعیت

در سال ۱۹۹۱، سندی در گاوصندوق مدیر سیا (CIA) دفن شد. تا به امروز
سند آن جاست. نوشته‌ای رمزی است و شامل مراجعی به یک ورودی قدیمی
و منطقه‌ای ناشناخته است که زیرزمین قرار دارد. در ضمن سند شامل
عبارتی است، «جایی در آن جا مدفون شده است».

تمام سازمان‌های نام برده شده در این کتاب وجود دارند، که شامل
فراماسون‌ها، دانشکده‌های نادیدنی، دفتر امنیتی، SMSC سیستم پیام‌های
کوتاه رمزی، و مؤسسه‌ی علوم Noetic.

تمامی تشریفات مذهبی، علم، کارهای هنری و بناهای یادبود این کتاب
واقعی‌اند.

بخش آغازین

عمارت معبد، ساعت ۸:۳۳ بعدازظهر

آن راز، چگونه مردن است

از آغاز زمان، همیشه آن راز چگونگی مردن بوده است.

تازه وارد سی و چهار ساله به استخوانِ جمجمه‌ی بشری که در دست می‌چرخاند خیره شد. جمجمه مانند کاسه‌ای سوراخ بود، مملو از شراب قرمز به رنگ خون.

به خود گفت، آن را بنوش. نباید بترسی.

بنابرسنت، سفرش را با پوشیدن لباس آراسته‌ی مراسم مذهبی مرده‌های قرون وسطی آغاز کرد و به سمت چوبه‌ی دار هدایت شد. یقه‌ی باز بلوز گشادش سینه‌ی رنگ پریده‌اش را در معرض دید قرار می‌داد. شلوار پای چپ تا زانو بالا زده شده و آستین دست راست تا آرنج تازده شده بود. حلقه‌ای طناب سنگین اطراف گردنش آویخته بود - برادر دینی آن را «کابل یدک‌کش» نامید. به هر حال امشب، مانند برادران دینی متحمل شهادت، مثل یک مرشد لباس پوشیده بود.

گروه برادرها که همه لباس فاخر پرستش پوشیده بودند، با پیش‌بند پوست بره، عمامه و دستکش سفید، اطرافش حلقه زدند. در آن نور خفه،

جواهرات مخصوص مراسمی که به گردن آویخته بودند، مانند چشم روح می‌درخشید. بسیاری از آن مردان، موقعیت‌های قدرتمندی داشتند، با این حال تازه وارد می‌دانست که مقام‌های والایشان در این چهار دیواری هیچ معنایی ندارد. این‌جا تمامی مردان مساوی بودند، برادران قسم خورده‌ای که در تعهدی سری شریک بودند.

همان‌طور که به آن گروه رام‌کننده می‌نگریست، تازه‌وارد در عجب بود که در دنیای بیرون چه کسی باور می‌کند که چنین مجموعه‌ای از مردان در یک جا جمع شوند... آن هم در چنین جایی. اتاقی که به جایگاه مقدس الهی از دنیای کهن می‌ماند.

واقعیت به مراتب عجیب‌تر بود.

من تنها یک خیابان با کاخ سفید فاصله دارم.

نشانی این عمارت عظیم، واشینگتن دی سی، خیابان شانزدهم، شماره‌ی ۱۷۳۳ است. به نسخه‌ای از معبد اولیه‌ی مسیحیت، معبد و مقبره‌ی اصلی شاه ماوسولوس (Mausolus) می‌ماند... محلی که بعد از مرگ اشغال می‌شد. در دو سوی درهای برنزی ورودی، دو مجسمه‌ی ابولهل هفده تنی گارد گرفته‌اند. داخل ساختمان، راهروهای پرپیچ و خم تزیین شده‌ای بود با تالارهای ویژه‌ی تشریفات مذهبی، سالن‌ها، سردابه‌های مهر و موم شده، کتابخانه‌ها و حتی دیوار مجوفی که بقایای دو بدن آدمی را در خود داشت. به تازه وارد گفته بودند که هر اتاق این ساختمان رازی دارد، با این حال او می‌دانست که هیچ اتاق دیگری رازی ژرف‌تر از این تالار عظیم نداشت که هم اینک او روی کف آن زانو زده و اسکلت سر آدمی را در دست گرفته بود.

تالار معبد.

این اتاق چهار گوش و انبار مانند بود. سقف چشمگیر و بلند صدفوتی‌اش با ستون‌های یکپارچه‌ی گرانبه‌ی پشته‌یانی می‌شد. ردیفی از صندلی‌های دسته‌دار روسی به رنگ فندق‌ی سیر با نشیمن پوست خوک دور اتاق بود. کنار دیوار شرقی، نیمکتی به درازای سی و سه فوت پشت ارگی با لوله‌های پنهان قرار داشت. آن دیوار، مانند لوله‌ی شکل نمایی مملو از سمبل‌های کهن

مصری، هیبرو (یهود)، ستاره‌شناسی، کیمیاگری و سایر نمادهای ناشناخته بود.

امشب، آن تالار معبد با ردیفی از شمع روشن بود که به طور خاصی چیده شده بودند. روشنایی اندک آنها با اشعه‌ی رنگ پریده‌ی مهتاب که از میان شیشه‌های سوراخ سقف به درون می‌تابید، اتاق را به حالتی میخکوب کننده روشن می‌کرد. محراب قربانگاه عظیم صیقلی، تراشیده شده از مرمر سیاه بلژیکی، درست در مرکز آن تالار چهار گوش قرار داشت.

تازه وارد به خود یادآوری کرد که، آن راز، چگونه مردن است.

صدایی زمزمه کرد، «وقت‌اش است.»

نگاه تازه‌وارد از روی شخصی که با ردای سفید مقابل‌اش ایستاده بود، گذشت. ارباب والای پرستش. مردی بود در اواخر سال‌های پنجاه با مشخصه‌های آمریکایی، خوش ترکیب، تنومند و فوق‌العاده ثروتمند. موهایش که زمانی تیره رنگ بود، اینک نقره‌ای و چهره‌ی مشهورش بازتابی از عمری قدرت و هوشی سرشار بود.

ارباب پرستش با صدایی به نرمی ریزش برف گفت: «سوگندت را ادا کن، سفرت را کامل کن.»

سفر تازه‌وارد، مانند تمامی این گونه سفرها از اولین درجه شروع شد. در آن شب، در مراسمی مشابه همین مراسم، ارباب پرستش، با چشم‌بند ابریشمی چشمان تازه‌وارد را بست و خنجر تشریفاتی را روی سینه‌ی برهنه‌اش فشرد و از او پرسید: «آیا به شرفات قول می‌دهی که بدون فشار و نفوذ یا هر انگیزه‌ی بی‌ارزش دیگر، به آزادی و به دلخواه، خودت را نامزد اسرارها و امتیازهای این انجمن برادری نمایی؟»

تازه‌وارد به دروغ گفت: «قول می‌دهم.»

ارباب پرستش هشدار داد: «پس بگذار در ذهن‌ات نقش بندد که تا زمان مرگ هرگز به اسراری که واقف می‌شوی خیانت نمی‌کنی.»

در آن زمان تازه وارد نترسید. آن‌ها هیچ‌گاه هدف حقیقی‌ام را نخواهند

فهمید.

به هر حال امشب با احساس پیش آگاهی نسبت به تشریفاتِ معبد، ذهن‌اش شروع به یادآوری هشدارهایی کرد که در طول سفر دریافت کرده بود. از پیامدهای وحشتناکی که در صورت بازگویی اسرار در انتظارش بود، ترسید: گلویت گوش تاگوش بریده می‌شود... زبانت را از بیخ بیرون می‌کشند... روده‌هایت را در می‌آورند و می‌سوزانند... بند بندت‌نات از هم جدا می‌شود... قلبات را در می‌آورند و به حیوان‌های وحشی می‌دهند -

ارباب چشم خاکستری، دست چپ‌اش را روی شانه‌ی تازه‌وارد گذاشت: «برادر، آخرین سوگندات را بگو.»

تازه‌وارد برای آخرین مرحله‌ی سفر آماده شد، جسم عضلانی را صاف کرد و نگاه را به جمجمه‌ای دوخت که در دست داشت. در نور کمرنگ شمع‌ها، شراب قرمز داخل آن به سیاهی می‌زد. تالار در سکوت مرگباری فرورفته بود و تازه‌وارد حس می‌کرد شاهدان مراقبش هستند و منتظرند آخرین سوگند را ادا کند و به آنها و جمع برگزیده‌شان بپیوندد.

اندیشید، امشب، درون این دیوارها اتفاقی می‌افتد که در تاریخ انجمن برادری بی‌سابقه بوده است. طی قرن‌ها، هرگز چنین اتفاقی نیفتاد.

می‌دانست جرقه‌ای خواهد درخشید... که به او قدرتی بی‌اندازه می‌دهد. توانمندانۀ نفس عمیقی کشید و با صدای بلند همان حرف‌هایی را گفت که مردان بیشماری پیش از او، در کشورهای مختلف در سراسر دنیا گفته بودند.

«بگذارید این شرابی که می‌نوشم شرنگ مرگ من باشد... اگر هرگز دانسته یا خواسته قولم را زیر پا بگذارم.»

گفته‌هایش در آن فضای خالی بازتاب شد.

سپس همه جا ساکت شد.

دست‌های بدون لرزش تازه‌وارد جمجمه را به سمت دهان برد و تماس استخوان سرد را با لب‌هایش حس کرد. چشم را بست و با جرعه‌ای بزرگ و طولانی شراب را نوشید. بعد از آخرین قطره، جمجمه را پایین آورد.

برای لحظه‌ای احساس کرد گلویش به هم فشرده شد و ضربان قلب‌اش دیوانه‌وار بالا رفت. خدای من، آنها می‌دانند! اما آن احساس، همان طور که

سریع آمد، به تندی گذشت.

گرمای مطبوعی در سرار بدن اش دوید.

تازه وارد نفس عمیقی کشید و لبخند زنان چشم به چشم خاکستری و بدون سوءظن کسی دوخت که حماقت کرد و او را پذیرفت تا در مخفی ترین اسرار انجمن برادری اش شریک شود.

توبه زودی از دست خواهی داد آنچه که برایت عزیز هستند.

بخش ۱

آسانسور او تیس (Otis) شرکت سازنده‌ی آسانسور. م) در حالی از بخش جنوبی برج ایفل بالا رفت که مملو از گردشگر بود. در آن شلوغی، تاجر موقری با کت و شلوار اتوکشیده به پسر بچه‌ای که کنارش ایستاده بود نگاهی انداخت و گفت: «پسر، رنگت پریده، باید همان پایین روی زمین می‌ماندی.»

پسر در حالی که سعی می‌کرد اضطرابش را پنهان کند پاسخ داد: «من خوبم. در طبقه‌ی بعدی پیاده می‌شوم.» نمی‌توانم نفس بکشم. مرد به سمت پسر خم شد و با احساس گونه‌ی پسر را نوازش کرد و گفت: «فکر کردم دیگر به آن غلبه کرده‌ای.»

پسر از این‌که پدرش را نومید کرده بود خجالت کشید، اما گوش‌هایش سوت می‌کشید و نمی‌توانست درست بشنود. نمی‌توانم نفس بکشم. باید هرچه زودتر از این جعبه خارج شوم.

آسانسور با ساختمان آهنی محکم، مطمئن می‌نمود. زیر پای‌شان خیابان‌های پاریس به هر سو امتداد داشتند.

پسر بچه به خودش گفت، داریم می‌رسیم. گردن کشید تا سکوی توقف را ببیند. کمی دیگر صبر کن.

زمانی که به زاویه‌ی شیب داری رسیدند که به سمت جایگاه مخصوص